

مسعود فرزاد \*

## سیمرغ و اسفندیار در شاهنامه فردوسی



نبرد رستم و اسفندیار با عدم تعادل فاحشی بزیان رستم آغاز شد. زیرا اسفندیار روئین تن بود و رستم چنین نبود. فقط پس از آنکه سیمرغ به یاری و رهنمائی رستم با اصطلاح وارد معرکه شد این عدم تعادل جبران و پیروزی رستم مسلم گردید. ولی این قضیه‌ای اتفاقی و ناگهانی نبود. سلسله وقایعی که مستقیماً به این پیروزی محدود و مشروط انجامید بسی پیش از تولد هر دو قهرمان جنگاور ایسن داستان بزرگ آغاز گردیده بود.

سرگذشت اول - پرورش زال :

سام، جد پدری رستم، پس از صبردراز، دارای پسری شد که:

\* استاد زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات و علوم دانشگاه پهلوی

بچهره چنان بود تابنده شید

ولیکن همه موی بودش سپید

این سپیدی موی کودک برای او عیبی شمرده میشد، چنانکه تا يك هفته کسی جرئت نکرد خبر تولد او را به سام بدهد. بالاخره وقتیکه این خبر را به او دادند تولد چنین پسری را برای پدر به قضای بد تعبیر کردند و گفتند :

تنش نقره سیم و رخ چون بهشت

بر او بر نبینی يك اندام زشت

از آهو همان کش سپید است موی

چنین بود بخش تو ای نامجوی

سام نیز به خود مشکوک شد و گمان برد که گناهی کرده و شاید از دین پاک روی گردان شده است و این بدبختی بعنوان مجازات آن گناه بر او روی آورده است :

اگر من گناهی گران کرده‌ام

و اگر کیش آهر من آورده‌ام

به پوزش مگر کردگار جهان

به ظمن تبر ببخشاید اندر نهان

از بشرو فرمان داد تا کودک را به کفاره آن گناه پدر به کوهی دور دست ببرند و همانجا برهنه و گرسنه بگذارند تا بمیرد :

بفرمود پس تاش برداشتند

از آن بوم و بردور بگذاشتند

به جایی که سیمرغ را خانه بود

بدان خانه این خرد بیگانه بود

نهادند بر کوه و گشتند باز

برآمد براین روزگاری دراز

مقصود داستانرا این است که سالها گذشت تا خبری از کودک به سام رسید. ولی

از سوی کودک آنچه واقع شد چنین بود:

همان خرد کودک بدان جایگاه

شباروزی افکنده بد بی پناه

زمانی سرانگشت را میمزید

زمانی خروشدنی برکشید

اتفاقاً سیمرغ به جستجوی غذا برای بچه‌های خود بهرواز درآمد. کودک را دید

و فریاد او را که از گرمای آفتاب به عذاب آمده بود شنید:

چو سیمرغ را بچه شد گرسنه

بهرواز بر شد دمان از بنه

یکی شیرخواره خروشنده دید

زمین را چو دریای جوشنده دید

ز خارش گهواره و دایه خاک

تن از جامه دور و لب از شیر پاک

بگرد اندرش تیره خاک نژند

بسر برش خورشید گشته بلند

پلنگش بدی کاشکی مام و باب

مگر سایه‌ای یافتی ز آفتاب

باری سیمرغ کودک را برگرفت و به آشیان خود برد تا خوراک بچگان او بشود:

فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ

بزد ، برگرفتش از آن گرم سنگ

ببردش دمان تا به البرز کوه

که بودش بدانجا کنام و گروه

سوی بچگان برد تا بشکرند

بدان ناله زار او ننگرند

اینجا اتفاق بسیار مهمی روی داد. زیبایی کودک محبت همه ایشان را بسوی

خود جلب کرد. بطوری که سیمرغ مادری او را برعهده گرفت و او را همراه بچگان

خود پرورش داد:

ببخشود یزدان نیکی دهش

کجا بودنی داشت اندر بوش

نگه کرد سیمرغ با بچگان

بر آن خرد ، خون از دودیده چکان

شگفتی بر او برفکنندند مهر مطالعات فرنگی

بماندند خیره بر آن خوب چهر

خداوند مهری به سیمرغ داد

نکرد او به خوردن از آن خرد یاد

سالها گذشت. کودک جوانی برومند شد. از طرف دیگر سام از قساوتی که درباره

پسر خود روا داشت سخت پشیمان شده بود. چون خبر زننده بودن زال به او رسید بطلب

پسر به سوی کوهی که سیمرغ بر آن آشیان داشت رهسپار شد. ولی بالا رفتن از آن

کوه را غیر ممکن یافت و از خداوند به زاری یاری خواست :

همی گفت کای برتر از جایگاه

ز روشن روان و ز خورشید و ماه

گر این کودک از پاک پشت من است

نه از تخم بد گوهر آهرمن است

از این بر شدن بنده را دست گیر

مرا این پرگنه را تو اندر پذیر

از طرف دیگر سیمرغ خردمند با وجود محبتی که به زال داشت تشخیص داد

که صلاح این جوان برومند آن است که نزد همنوعان خود برگردد و روزگار در میان

خانواده بلند پایه خود بگذراند :

چنین گفت سیمرغ با پور سام

که ای دیده رنج نشیم و کنام

پدر سام یل پهلوان جهان

سرافرازتر کس میان مهان

بدین کوه فرزند جوی آمده است

تو را نزد او آبروی آمده است

روا باشد اکنون که بردارم

بی آزار نزدیک او آرمت

اما زال، که از جانب سیمرغ نام دستان یافته بود و مهر فرزندی نسبت به او

داشت مایل به جدائی از سیمرغ نبود :

جوان چون ز سیمرغ بشنید این

پراز آب چشم و دل اندوهگین

به سیمرغ بنگر که دستان چه گفت

که سیر آمدستی همانا ز جفت

نشیم تو رخشنده گاه من است

دو پر تو فر کلاه من است

سیمرغ خردمند و مهربان خیر او را بهتر از خود او تشخیص میداد. و گفت

بهتر است عجالاً امتحاناً نزد پدر خود برگردی :

چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه

ببینی و رسم کیانی کلاه

مگر کاین نشیمنت نباید بکار

یکی آزمایش کن از روزگار

ولی به جوان اطمینان داد که او همچنان تحت حمایت سیمرغ خواهد بود:

ابا خویشتن بر یکی پر من

خجسته بود سایه فر من

گرت هیچ سختی بروی آورند

ورازنیک و بد گفتگوی آورند

بر آتش برافکن یکی پر من

ببینی هم اندر زمان فر من

که در زیر پرت پیورده ام

ابا بچگانیت بر آورده ام

همانگه بیایم چو ابر سیاه

بی آزارت آرم بدین جایگاه

\* \* \*

دلش کرد پدرام و برداشتش

گرازان به ابر اندر افراشتش

ز پروازش آورد نزد پدر

رسیده بسزیر برش موی سر

تنش پیلوار و رخس چون بهار

پدر چون بدیدش بتالید زار

فرو برد سر پیش سیمرخ زود

نیایش همی بافرین برفزود

سام. که بعداً فرزند خود را بحضور شاهنشاه ایران منوچهر برد درضمن

گزارش امر به شاهنشاه چنین عرض کرد:

بزد پر سیمرخ و برشد به ابر

همی حلقه زد بسر سر مرد گبر

زکوه اندر آمد چو ابر بهار

گرفته تن زال را در کنار

به پیش من آورد چون دابه‌ای

که از مهر باشد ورا مایه‌ای

من آوردمش نزد شاه جهان

همه آشکاراش کردم نهان

خود دستان زال بعدها از کودکی خود چنین یاد میکند:

ز مادر بزادم برآن سان که دید

ز گردون به من برستمها رسید

پدر بود در ناز و خنز و پرند

مرا برده سیمرخ برکوه مند

نیازم بد آنک او شکار آورد

ابسا بچهام در شمار آورد

همی پوست از باد ، برمن بسوخت

زمان تا زمان خاک چشمم بدوخت

همی خواندندی مرا پور سام

به اورنگ برسام و من در کنام

به این ترتیب دستان زال تحت حمایت سیمرخ قرار گرفت و این حمایت در مورد

تولد رستم پسر زال نیز آشکار گردید.

### سرگذشت دوم - تولد رستم :

رستم در شکم مادر جنینی بسیار درشت بود چنانکه رودابه برجان خود ترسان

شد و با مادر خود سیندخت چنین گفت :

تو گوئی به سنگستم آکنده پوست

مگر ز آهن است آنکه نیزاندروست

همانا زمان آمدستم فراز

وزین باد بردن نیابم جواز

درد چنان شدید بود که رودابه از هوش رفت . اینجا زال ناچار از سیمرخ

کمک خواست:

به بالین رودابه شد زال زر

پراز آب رخسار و خسته جگر



همان پر سیمرغش آمد به یاد

بخندید و سیندخت را مژده داد

یکی مجمر آورد و آتش فروخت

وز آن پر سیمرغ لختی بسوخت

\* \* \*

هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا

پدید آمد آن مرغ فرمان روا

چو ابری که بارانش مرجان بود

چه مرجان، که آرایش جان بود

\* \* \*

برو کرد زال آفرین دراز

ستودش فراوان و بردش نماز

\* \* \*

چنین گفت با زال کاین غم چراست؟

به چشم هژبر اندرون غم چراست؟

کزین سرو سیمین بر ماهروی

یکی نره شیر آید و نامجوی

که خاک پی او ببوسد هژبر

نیارد گذشتن به سر برش ابر

از آواز او چرم جنگی پلنگ

شود چاک چاک و بخاید دو چنگ

\* \* \*

تو را زین سخن شاد باید بدن

به پیش جهاندار باید شدن

که او دادت این خسروانی درخت

که هر روز نو بشکفاندش بخت

بدین کار دل هیچ غمگین مدار

که شاخ برومندت آرد به بار

آنگاه سیمرغ خردمند راه چاره را، یعنی تولد رستم بتوسط عمل جراحی که

اکنون سزارین خوانده میشود ولی آن روز سابقه نداشت به زال و پرستاران رودابه

نشان میدهد:

بیاور یکی خنجر آبگون

یکی مرد بینا دل پرفسون

نخستین به می ماه را مست کن

زدل بیم و اندیشه را پست کن

بسکافد تهی گاه سرو سهی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
نباشد ترس او را ز درد آگهی

وزو بچه شیر بپرون کشد

همه پهلوی ماه در خون کشد

وز آن پس بدوزد کجا کرد چاک

زدل دور کن ترس و تیمار و باک

گیاهی که گویمت با شیرو مشک

بکوب و بکن هر سه در سایه خشک

بسای و برآلای بر خستگیش

بینی عمان روز و پیوستگیش

بر او مال از آن پس یکی پر من

خجسته بود سایه فر من

\* \* \*

بگفت و یکی پر ز بازو بکند

فکند و به پرواز برشد بلند

بشد زال و آن پر او برگرفت

برفت و بکرد آنچه گفت، ای شگفت

ولی حاضران، منجمله سیندخت نگران بودند و نمیدانستند نتیجه این روش

تازه چه خواهد بود :

بدان کار نظاره شد يك جهان

همه دیده پر خون و خسته روان

فرو ریخت از مژه سیندخت خون

که کودک ز پهلوی کی آبد برون ؟

اما بدستور سیمرخ عمل کردند و موفق شدند :

بیامد یکی موبدی چرب دست

مرآن ماهرخ را به می کرد مست

بکافید بی رنج پهلوی ماه

بتابید مر بیچه را سر ز راه

چنان بی گزندش برون آورید

که کس در جهان این شگفتی ندید

بچه كاملا سالم و فوق العاده هم درشت بود:

يكي بچه بد چون گوي شيرفش

به بالا بلند و به ديدار كش

شگفت اندرو مانده بد مرد وزن

كه نشنيد كس بچه پيلتن

پس از تولد رستم نيز مواظبتهاي طبي لازم را از رودابه تازه مادر بعمل

آوردند. وي بزودي بهوش آمد، با مادر خود سيندخت سخن گفت، و از ديدار بچه خود شادمان گرديد :

همان دردگاهش فرو دوختند

به دارو همه درد بسپوختند

شبانروز مادر زمي خفته بود

زمي خفته و هوش از او رفته بود

چو از خواب بيدار شد سرو بن

به سيندخت بگشاد لب برسختن

پژوهش \* علوم انسانی \* و مطالعات فرهنگی

بر او زر و گوهر برافشانند

ابر كردگار آفرين خواندند

مرآن بچه را پيش او تاختند

بسان سپهري برافراختند

بخنديد از آن بچه سرو سهي

بديد اندر او فر شاهنشهي

رستم شباهت مخصوص به پدر بزرگ خود سام داشت . هشت سال بعد ،  
وقتی که سام نخستین بار نواده خود را دید تأیید کرد که عمل جراحی مورد اشاره تا آن  
زمان سابقه نداشته است :

به زال آنگهی گفت : تا صد نژاد

بپرسی ، کس این را ندارد به باد

که کیودک ز پهلو برون آورند

بدین نیکوئی چاره چون آورند

به سمرغ بادا هزار آفرین

که ایزد ورا ره نمود اندرین

در اینجا می‌خواهم به عنوان معترضه مختصری بیاورم و خاطر نشان کنم که دو بیت ،  
یکی درباره علت انتخاب نام دستان برای پدر و دیگری درباره علت انتخاب نام  
رستم برای پسر به شاهنامه فردوسی منسوب است که من هردو را تا حدی مصنوعی  
بلکه بی لطف می‌بالم . گوئی هردو بیت اثر طبع و فکر شاعر واحد است و نیز گوئی آن شاعر  
فردوسی نیست . بیت اول بر زبان سمرغ که وظیفه مادری زال را بر عهده گرفته بود  
جاری میشود و چنین است :

نهادم تو را نام دستان زند

که با تو پدر کرد دستان و بند

گوینده مصرع اول از بیت دوم رودابه است و بیت این است :

« برستم » بگفتا « غم آمد به سر »

نهادند رستمش نام پسر

بهر حال هیچیک از این دو بیت به نظر بنده همپایه ابیات مسلم فردوسی در این

سرگذشتهای بسیار جالب نیست .

### سرگذشت سوم - پنجمین خوان اسفندیار:

اسفندیار در ضمن سفر بسوی سیستان برای انجام مأموریت شوم خود یعنی دست بسته آوردن رستم به پایتخت از هفت خوان میگذرد که پنجمین آنها عبارت از مقابله با جفت همان سیمرخ است که در پرورش زال و تولد رستم نقش اساسی ایفا کرد. و همین برخورد در حد خود در پشتیبانی سیمرخ از رستم برای پیروزی بر اسفندیار مؤثر واقع شد. چنانکه سیمرخ در ضمن سخن گفتن با رستم در آن داستان پرشور، همدردی خود را با او ورنجش خود را از اسفندیار چنین بیان میکند:

بپرهیزی از وی ، نباشد شگفت

مرا از خود اندازه بساید گرفت

که آن جفت من، مرغ با دستگاه

به دستان و شمشیر کردش تباہ

اسفندیار برای نبرد با سیمرخ (البته بی آنکه بداند که این جفت همان سیمرخی است که در نبرد آینده او با رستم از رستم پشتیبانی خواهد کرد و ضمناً کین جفت خود را از او که اسفندیار است خواهد کشید) همان تدبیری را که در سومین خوان برضد ازدها بکار بسته بود تکرار کرد:

بفرمود تا در گران آورند

سزاوار چوب گران آورند

یکی نغز گردون چوبین ساخت

بگرد اندرش تیغها در نشاخت

بسر بر یکی گرد صندوق نغز

بپاراست آن درگر پاک مغز

به صندوق در مرد دیهیم جوی  
دو اسب گرانمایه بست اندر اوی

نشست آزمون را، به صندوق، شاه  
زمانی همی راند اسبان به راه

زره دار با خنجر کابلی  
بسر برنهاد کلاه یلسی

\* \* \*

همان اسب و گردون و صندوق برد  
سپه را به سالار لشکر سپرد

همی رفت چون باد فرمان روا  
یکی کوه دیدش سراندر هوا

بر آن سایه بر، اسب و گردون بداشت  
روان را به اندیشه اندر گماشت

همی آفرین خواند بریک خدای  
که گیتی به فرمان او شد به پای

\* \* \*

جو سیمرغ از دور صندوق دید  
پسش لشکر و ناله بوق دید

ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه  
نه خورشید بد نیز روشن نه ماه

\* \* \*

بدان بد که گردون بگیرد به چنگ

بر آن سان که نخجیر گیرد پلنگ

بر آن تیغها زد دو پا و دو پر

نماند ایچ سیمرغ را زیب و فر

به چنگ و به منقار چندی تپید

چو تنگ اندر آمد فرو آرمید

\* \* \*

چو دیدند سیمرغ را بیچگان

خروشان و خون از دو دیده چکان

چنان بر پریدند از آن جایگاه

که از سهمشان دیده گم کرد راه

\* \* \*

چو سیمرغ ز آن تیغها گشت مست

به خوناب صندوق و گردون بشت

ز صندوق بیزون شد اسفندیار

بفرید با آلت کارزار

ز ره در برو تیغ هندی به چنگ

چه زور آورد مرغ پیش نهنگ ؟

همی زد بر او تیغ تا پاره گشت

چنان چاره گر مرغ بیچاره گشت

\* \* \*



بیامد به پیش خداوند ماه  
که او داد بر هر ددی دستگاه  
چنین گفت کای داور دادگر  
خداوند پاکسی و زور و هنر  
تو بردی پی جاودان رازجای  
تو بودی بدین نیکی‌ام رهنمای

\* \* \*

هم آنکه خروش آمد از کرنای  
پشوتن بیاورد پرده سرای  
سلیح برادر ، سپاه و پسر  
بزرگان ایران و تاج و کمر

\* \* \*

از آن کشته کس روی هامون ندید  
جز اندام جنگاور و خون ندید  
زمین کوه تا کوی پر پر بود  
ز پرش همه دشت پرفر بود  
بدیدند پر خون تن شاه را  
کجا خیره کردی به رخ ماه را

\* \* \*

همی آفرین خواندندش سران  
سواران جنگی و گندآوران

## آخرین سرگذشت - نبرد رستم و اسفندیار :

سرگذشت بعدی که سیمرغ در آن دخالت دارد همان نبرد رستم و اسفندیار است که جزئیات آن بر همه خوانندگان محترم معلوم است و از آن همه به سه بیت ذیل اکتفا میکنم :

تهمت گزاند کمان راند زود

بر آن سان که سیمرغ فرموده بود

بزد نیر بر چشم اسفندیار

سیه شد جهان پیش آن نامدار

خم آورد بالای سرو سمی

ازو دور شد دانش و فرهی

خود اسفندیار پیش از مرگ بی آنکه اشاره به روئین تن بودن خود کند به پسر

خود بهمن چنین گفت :

به مردی مرا پورستان نکشت

نگه کن بدین گز که دارم به مشت

بدین چوب شد روزگارم بسز و مطالعات فرنگی

رتال جامع علوم سیمرغ و از رستم چاره گر

ولی نکته ای از این هم دقیق تر و عمیق تر درباره این سرگذشت بزرگ به زبان

خواهران اسفندیار در حضور پدر او گشتاسب بیان میشود :

چو پردخته گشت از بزرگان سرای

بسرفتند به آفرید و همای

به پیش پلر برنجشند روی

ز درد برادر بکنند موی

به گشتاسب گفتند کای نامدار

نیندیشی از کار اسفندیار ؟ ...

ز روئین دژ آورد ما را برت

نگهبان کشور بد و افسرت

از پدر به زابل فرستادی اش

بسی پند و اندرزها دادی اش

که تا از پی تاج بی جان شود

جهانی بر او زار و پیچان شود

تو را شرم بادا ز ریش سفید

که فرزند کشتی ز بهر امید

نه سیمرغ کشتش، نه رستم، نه زال

تو کشتی مراورا، چو کشتی منال !

در پایان خاطر نشان میکنم که سهم سیمرغ در شاهنامه با داستان رستم و اسفندیار

به پایان میرسد، چنانکه گوئی او نیز بر اثر اندوه از مرگ اسفندیار همراه سوگواران

آن پهلوان خود کام ولی بزرگ از صحنه وقایع شاهنامه خارج میشود .